

روایت سوم درباره کودتا سوم اسفند ۱۳۹۹

محمد علی بهمنی قاجار | دکترای حقوق بین الملل



مطرح بود که تا با عراق به توافق نرسیده‌ایم که حاکمیت مشاع در اروندرود را بپذیرد و خط تالوگ را به عنوان مرز ایران و عراق بشناسند، مربنی و عدالت‌نامه سرحدی با عراق نداشته باشیم که در وزارت امور خارجه و جاهای دیگر تصویب شده بود؛ اما ناگهان نوری سعید، وزیر امور خارجه عراق، با رضا شاه دیدار کرد و او فوراً تقاضای عدالت‌نامه می‌کند و به دولت و مجلس دستور می‌دهد که عدالت‌نامه سرحدی را تصویب کنند.

در مورد جنگ جهانی دوم رضا شاه ابتدا اشتباه می‌کند و متین‌دفتری را روی کار می‌آورد که نزدیک به آلمانی‌ها است، ولی تا می‌بیند انگلیسی‌ها اعتراض دارند مبنی دفتری را برکنار می‌کند و علی منصور را که نزدیک به انگلیسی‌ها است می‌گمارد. البته نکته‌ای را باید مطرح کنم که شاید با تاریخ‌نگاری رسمی کمی زاویه داشته باشد. بنده با این ادبیاتی که بگوییم رضا شاه، یک آدم فلدر و بی‌فرکری بوده و نیوگ سیاسی نداشته، مخالفم. به نظر بنده او به شدت نیوگ سیاسی داشته و یکی از شخصیت‌های هوشمند تاریخ معاصر ماست؛ نمی‌توانیم انکار کنیم که رضا شاه اتفاقاً بیشتر سیاست‌مدار بود تا نظامی. طبق دیدگاهی که هم تاریخ‌نگاری پهلوی و هم مخالفان در ذهن ما شکل داده‌اند، رضا شاه فردی است که چکمه به پا کرده تا اقدامات خود را انجام دهد؛ حال طرفدارانش می‌گویند برای این که اصلاحات، توسعه و ایران توین را شکل دهد و مخالفانش می‌گویند برای این که دیکتاتوری و اختناق ایجاد نماید و باسته به انگلیسی‌ها است. اما اینکه نیست. رضا شاه در وهله اول سیاست‌مدار است و اتفاقاً نظامی برجسته‌ای نیست. رضا شاه بزرگ نظاری بزرگ نظامی ندارد؛ پیروزی نظامی بزرگ در دوره رضا شاه، پیروزی بر سیمیتقو است که آن را امام الله جهانی انجام می‌دهد ولی رضا شاه تهران بوده و یک بار هم به آذربایجان نمی‌رود و در جنگ‌هایی که نخست وزیر بود با این جوهرهای می‌شود، اما

دارد حضور ندارد؛ یعنی در جنگ قلعه چهاری نقش مستقیم نداشته است و اگر هم دارد نقش مدیریتی است. من می‌گویم اتفاقاً مدیر خوبی است، نه نظامی در صحنه. اور در ماجراهای شیخ خزعل، خودش تسلیم می‌شود و بعد از آن نیز ماجنگی نمی‌بینیم و امیراحمدی، آیرم و اینها می‌روند و در جنوب باختیاری‌ها و عشایرها می‌جنگند. رضا شاه سیاست‌مدار هوشمندی است که در همان ماجراهای جمهوری ابتدای سعی می‌کند قبیل از اول فروردین ۱۳۰۳ کار را تمام کند و قاجاری را خلخ نماید، احمدشاه را برکنار کند و رژیم جمهوری اعلام کند ولی وقتی می‌بینند نمی‌شود سکوت می‌کند.

دوم فروردین ورق بر می‌گردد، واقعه دوم حمل؛ مردم علیه رضا شاه بیرون ریخته و تظاهرات می‌کنند، رضا شاه ورود می‌کند تا تظاهرات را ساكت کند، به مجلس می‌رود و مؤتمن‌الملک پیرنیا می‌گوید تو رسمیت نداری، برای چه مردم را در خانه خودشان با سریزه می‌زنی؟ در آن زمان رضا شاه قدرت دارد که مؤتمن‌الملک را دستگیر کند و نظامی‌ها از او اطاعت می‌کنند، یا مردم را سرکوب

رضاخان - که چهار سال اول وزیر جنگ و نخست وزیر است و بعد هم پادشاه می‌شود - انگلیسی‌ها در بزمگاه‌های حساس می‌توانند حرخ خود را به کرسی بشنائند. در ماجراهای جمهوریت در سال ۱۳۰۲ می‌بینیم که رضا شاه تا مجوزهای لازم را از انگلیس نمی‌گیرد به سمت جمهوریت نمی‌رود و در این چانه‌زنی با انگلیسی‌ها منتظر بوده که چراخ سبز را از آنها بگیرد و بعد به سمت واقعه جمهوریت حرکت کند. شایعه‌ای نیز در آن زمان می‌بیچد که اگر جمهوری موفق شود، وثوق‌الدوله یا سید ضیاء نخست وزیر خواهد شد؛ یعنی رضا شاه رئیس جمهور باشد و هر دو نفر به واستگی به انگلیس مشهور هستند. در همان موقع محمدحسن میرزا ولی‌عهد سعی می‌کند با سفارت انگلیس ارتباطی برقرار نماید و آنها به او می‌گویند حمایتی نمی‌کنیم، یعنی چراخ سبز را به رضا شاه داده‌ایم. یکی از شاهزاده‌ها که فکر می‌کنم نصرت‌السلطنه پسر مظفر الدین شاه باشد، با انگلیسی‌ها رابطه صمیمانه‌ای داشته است و آفخان را باشده و می‌گویند که با انگلیسی‌ها و وزارت خارجه در لندن صحبت کند که از احمدشاه حمایت کند و از تغییر سلطنت حمایت نکند ولی صراحتاً به او حواب منفی می‌دهند و می‌گویند ما نمی‌توانیم از احمدشاه حمایت کنیم.

بعد از ماجراهای جمهوریت، به واقعه تغییر سلطنت می‌رسیم. در سال ۱۳۰۳ قبل از تغییر سلطنت، رضا شاه در آبان با سفیر انگلیس دیدار نوین را به سمت توسعه و تمدن می‌برد و رضا شاه بانی ایران می‌کند و مذاکرات مفصلی با یکدیگر دارد که سند آن موجود است؛ یعنی باز هم در آن بزمگاه، از انگلیس چراخ سبز گرفته می‌شود. در دوره سلطنت رضا شاه اتفاقاً رخ می‌دهد که به طور طبیعی جامعه سیاسی ایران آنها را بر می‌تابد و هنفع انگلیسی‌ها بوده است، مانند شناسایی سعودی. جو عمومی جامعه ایران بعد از تخریب قبرستان بقعی به نوعی نیووده است که دولت سعودی را به رسمیت بشناسد. رضا شاه هم که نخست وزیر بود با این جوهرهای می‌شود، اما

وقتی پادشاه شده به سادگی سعودی را به رسمیت می‌شناسد. مورد دیگر، شناسایی عراق است. قرار نبود عراق، پیش از حل مسئله مرزی و پیش از این که به ایران امتیازاتی در مورد عتبات عالیات دهد و پیش از این که مسئله خانقین حل شود، به رسمیت شناخته شود. در مجلس پنجم کمیسیونی در این باره تشکیل می‌شود که ابتدا این سه مسئله مورد بحث قرار می‌گیرد؛ اراضی خانقین که طبق پروتکل استانبول از ایران جدا شده‌اند؛ مالکیت و مشاعر در اروندرود؛ و این که ایران مشارکتی در اداره عتبات عالیات داشته باشد، نه مشارکت در حاکمیت، بلکه مشارکت فرهنگی و اداری. این موارد شروطی بوده که برای شناسایی در عراق داشتیم ولی همه این شروط در اوج قدرت رضا شاه یعنی در سال ۱۳۰۷ که دیگر رضا شاه مسلط شده، به یکباره کنار گذاشته می‌شوند. در این زمان حتی کابینه مستوفی هم بر سر کار نیست، کابینه مخبر السلطنه برقرار است که مجری اوامر - نه حتی شخص رضا شاه - بلکه دربار یعنی تیمورتاش بوده است. بعد از به رسمیت شناختن عراق، مرزی با آن وجود نداشت. این بحث

درباره کودتا دو روایت کلی وجود دارد: یک روایت که حکومت پهلوی گفته است و روایت دیگر که مخالفانش گفته‌اند. روایت پهلوی این است که ایران در دوره سختی، آشوب، ناسامانی و فربویashi بود که ناگهان افسر میهن پرستی به همراه تعدادی نیروی نظامی می‌آید و با ابتکار سخنی خود کودتا را سامان می‌دهد و در روایت‌های رسمی پهلوی نیز باز از کودتا نام برده شده و شکی در آن نیست.

با این حال، تجدید نظر طلبی ما بعضی مواقع عجیب می‌شود! در سال‌های اخیر برخی این را مطرح کرده‌اند که «کودتا» نیووده و ادله‌ای را نیز آورده‌اند؛ ولی در دوره خودش شک و تردیدی نیووده است که کودتاست و روایت پهلوی این است که این کودتا، کشور را نجات می‌دهد، حکومت قوی‌ای ایجاد می‌کند، بیگانگان را اخراج می‌کند، کاپیتوسیون را لغو می‌کند، حکومت مستقل ملی درست می‌کند و کشور را به سمت توسعه و تمدن می‌برد و رضا شاه بانی ایران نوین می‌شود؛ و این روایت رسمی پهلوی به تازگی بشدت از طریق رسانه‌ها و برخی افراد تبلیغ می‌شود و آنها مبلغ این روایت شده‌اند. روایت مخالفین نیز بدین شرح است که انگلیس برای این که بر ایران سلطنه داشته باشد، کودتا را طراحی می‌کند، یک افسر گماشته خود را بر می‌گزیند، از او حمایت و کودتا می‌کند، سید ضیاء را بر سرکار می‌آورد، چهارینج سال مقدمه‌چینی می‌کند و بعد تغییر سلطنت را نتیجه ایجاد می‌داند. اقتصادی ایران در دوره رضا شاه را هدایت می‌کند.

بنده با هر دو روایت مخالفم و به نظرم هر دو، روایت سیاسی است. روایت اول می‌خواهد به خودش مشروعیت دهد و نقطه‌های اتصالش به قدرت‌های بیگانه و کودتا که علیه مشروطیت و نظام قانونی کشور سامان داده را پنهان کند. این روایت قرائت خود را از مشروعيت قدرت بیان می‌کند؛ یک قرائت ایدئوژیک برای این که خود را مشروع جلوه دهد. روایت دوم هم سیاسی است. ماین افراط و تغیریت را در نگاه به تاریخ داریم که باید بگوییم یک نفر یا وابسته مطلق است یا قهرمان بی‌بدیل.

انگلیسی‌ها در این کودتا قطعاً نقش داشتند و طراح اصلی کودتا بودند ولی عوامل محلی انگلیس، نه لندن. عوامل محلی انگلیس شرایط را سنجیدند و دریافتند که برای مانع از ورود حکومت در حال تشکیل بشویکی به ایران، نیاز به یک اقدام فوری داشتند. این اقدام فوری به وسیله قوای قزاق انجام می‌گیرد؛ رضا شاه به عنوان بازوی نظامی و سید ضیاء به عنوان بازوی سیاسی باید این کودتا را انجام دهند.

بعد از کودتا هم مشاهده می‌کنیم که در بیست سال حکومت